

طنز و مثنوی مولوی

ملک محمد فرخزاد*

خنده یکی از صفات شناخته شده انسان است و علم روان‌شناسی هم خنده را برای تسکین آلام روانی و روحی، بسیار مفید و مؤثر دانسته است. هرچند قسمت عظیمی از ادبیات فارسی غم بار است و برای صفای دل، غم و گریه را توصیه کرده است؛ اما بی‌گمان طنز یکی از کهن‌ترین یاران بشر و برخاسته از تمایلات درونی و ذوق سلیم و لطافت و ظرافت طبع بشری است.

غیاث‌اللغات و آندراج طنز را «سخن به‌رموز گفتن و طعنه» معنی کرده‌اند؛ بنابراین در توجیه طنز می‌توان گفت: آن‌گونه سخنی است که هنرمندانه ادا شده باشد، یا پیامی اخلاقی و فلسفی و اجتماعی و انتقادی را منتقل کند و در شنونده ایجاد استحسان و سرور و شادی و شگفتی بنماید؛ خواه این سخن همراه با واژه‌های زشت باشد یا زیبا. طنز غالباً بیانی هنرمندانه برای تحمّل آلام زندگی و کاستن از رنج غم است. اما طنزهای شاعران بزرگ، مانند مولوی و عبید و ایرج میرزا همراه با درس زندگی و انتقادی از اوضاع و احوال اجتماعی و جهل و خرافه و بی‌فرهنگی مردمان و سرزنش بیدادگران و ستمکاران است و به‌همین روی شعری طنزپرداز نیز از لحاظ ارزش هنرشان باید داوری سنجیده‌ای شود.

مولوی در میان طنزپردازان شخصیت ممتازی دارد. او که گاهی گریه را برای صفای دل پیشنهاد و توصیه می‌کند، بی‌گمان بزرگترین شاعری است که طنز را شناخته و در اشعارش به‌خوبی از آن استفاده کرده است و از خنده هم روی‌گردان نیست:

* عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی، واحد ساوه، ایران.

گر اناری می‌خری خندان بخر تا دهد خنده، ز دانه او خبر^۱

*

نار خندان باغ را خندان کند صحبت مردانت چون مردان کند^۲

طنز متشخص و منحصر به فرد مولانا، ذاتی کلام وی است. او به‌تأثیر طنز در امر خطابه خصوصاً در امور مشکل و ملال آور، کاملاً واقف بود. مولانا طبق آشنایی با ذهن عوام، هر وقت می‌خواست ضربه‌ای نهایی و کاری را بر اندیشه مستمعان وارد سازد، و یا در امری صعب و پیچیده برای شنوندگان انگیزه و رغبتی ایجاد نماید، از طنز و لطیفه استفاده می‌نمود. طنز قدرتمند و عالی مولانا مرهون تجربه شخصی وی در جزء جزء عالم، زبانی کارآمد و توانا و دیدی اعجاب‌انگیز است، به‌نحوی که امروزه این طنزها در نوع خود بی‌نظیر می‌باشد.

الف: گاه طنزهای مثنوی در خصوص ملکه کردن و حک کردن امری مهم و اساسی در ذهن شنونده است. در این‌گونه حکایت معمولاً چهره خندان مستمع را مدتی مشاهده می‌کنیم. اما در پایان، نتیجه شگرف و گاه هولناک و تهدیدکننده، خنده خشک شده بر لبان مستمع و چهره شرمگین یا وحشت‌زده وی را در برابر انظار، مجسم می‌کند. مثلاً در حکایت «کبودی زن قزوینی» (دفتر اول) زبان طنز و دیالوگ، بس قوی است:

سوی دلاکی بشد قزوینی که کبودم زن بکن شیرینی
گفت چه صورت زخم ای پهلوان گفت بر زن صورت شیر ژیان^۳

*

گفت بر چه موضعت صورت زخم گفت بر شانه زن آن رقم صنم
چونک او سوزن فرو بردن گرفت درد آن بر شانگه مسکن گرفت
پهلوان در ناله آمد کای سنی مر مرا کشتی چه صورت می‌زنی

۱. بلخی، مولانا جلال‌الدین محمد مولوی: مثنوی معنوی، به تصحیح رینولد آلین نیکلسون، انتشارات مولی، تهران،

ج ۱، دفتر اول، چاپ پنجم ۱۴۰۸ هـ/ ۱۳۶۶ هـ ش، ص ۴۴، بیت ۷۱۸.

۲. همان، ج ۱، دفتر اول، ص ۴۵، بیت ۷۲۱.

۳. همان، ج ۱، دفتر اول، ص ۱۸۴، بیت ۲۹۸۳-۴.

گفت آخر شیر فرمودی مرا
گفت از دُمگاه آغازیده‌ام
گفت از چه اندام کردی ابتدا
گفت دُم بگذار ای دو دیده‌ام
دُمگه او دُمگهم مَحکَم گرفت^۱

*

جانب دیگر گرفت آن شخص زخم
بانبگ کرد او کاین چه اندامست از او
بی‌محابا بی‌مواسا بی زرحم
گفت این گوش است ای مرد نکو
گفت تا گوشش نباشد ای حکیم
گوش را بگذار و کوتاه کن گلیم
جانب دیگر خلش آغاز کرد
کاین سوم جانب چه اندامست نیز
گفت تا اشکم نباشد شیر را
چه شکم باشد نگار سیر را
بر زمین زد سوزن آن دم اوستاد
گفت در عالم کسی را این فتاد
شیر بی‌دم و سر و اشکم که دید
این چنین شیری خدا خود نافرید^۲

در نهایت نیز اندرز می‌دهد:

ای برادر صبر کن بر درد نیش
تا رهی از نیش نفس گَبَر خویش
کان گروهی که رهیدند از وجود
چرخ و مهر و ماه‌شان آرد سجود^۳

در داستان «گرگ، روباه و شیر» (دفتر اول) نیز محور حکایت امر مهمی یعنی فنا و اطاعت بی چون و چرا از پیر است. دیگر نمونه خوب همراه با نتیجه‌ای هولناک، حکایت «عیادت کردن از همسایه» است (دفتر اول). مولانا در این حکایت با آن دیالوگ‌ها و مونولوگ‌های خوب، مستمع را می‌خندانند. ولی در پایان قیاس آدمی را مطرح می‌کند و می‌گوید: چه بسا انسان در ارتباطش با خدا دچار قیاس غلط شود. و... یا حکایت جالب «چهار هندوی در حال نماز» (دفتر دوم) که در مورد عیب‌جویی است.

مولانا در طنزهای خود معمولاً از حاشیه رفتن و یا توصیف بیش از حد پرهیز می‌کند، تا از بار طنز بودن آن نکاهد. این اختلاط طنز با پایان و نتیجه‌ای بس فخیم

۱. منبع پیشین، ج ۱، دفتر اول، ص ۱۸۴، بیت ۹۱-۲۹۸۶.

۲. همان، ج ۱، دفتر اول، ص ۱۸۴، بیت ۲۹۹۳.

۳. همان، ج ۱، دفتر اول، ص ۱۸۵، بیت ۳-۳۰۰۲.

و مهم، نکات مورد نظر مولانا را همیشه همراه ذهن مستمع می‌نماید. در واقع مولانا در این موارد، سعی می‌کند طنز را خوب بیان نماید و جالب باشد تا در میان خنده ناگهان با نتیجه‌گیری، او را غافل‌گیر کند.

ب: گاه طنز جهت مؤکد کردن موضوعی است که قبلاً گفته شده است. مستمع نیز به‌همین دلیل از محور و نتیجه طنز به‌دید سرگرمی نمی‌نگرد و فقط لبخندی می‌زند. مثل حکایت «کسی که دزدان قوچ او را دزدیدند» (دفتر ششم) که قبل از آن در رابطه به تعویق نیانداختن مبارزه با نفس سخن گفته بود. این نوع طنز آلود مثنوی «نصیحت مادر به‌بچه در مورد نترسیدن از دیو» (دفتر ششم) که بسیار بدیع و جالب است:

آن چنانک گفت مادر بچه را	گر خیالی آیدت در شب فرا
یا به‌گورستان و جای سهمگین	تو خیالی بینی اسود پر ز کین
دل قوی دار و بکن حمله برُو	او بگرداند ز تو در حال رُو
گفت کودک آن خیال دیووش	گر بدو این گفته باشد مادرش
حمله آرم افتد اندر گردنم	ز آمر مادر پس من آنکه چون کنم
تو همی‌آموزیم که چُست ایست	آن خیال زشت را هم مادریست ^۱

ج: گاه طنز ناگهان به‌ذهن مولانا خطور می‌کند و تقریباً در میان خطابه شکل سرگرمی دارد. مولانا هم نتیجه‌ای خاص در ذهن برایش ترتیب نداده است، ولی ناگهان جهت جلوگیری از کج فهمی و خطای مستمع پند و اندرزی می‌دهد و چیزی شبیه نتیجه مطرح می‌سازد. مثل «شکایت پیر نزد طیب از امراض خود» (دفتر دوم)، که ناگهان مولانا در پایان، پیری را از پیری عرفانی جدا و متمایز می‌کند:

جز مگر پیری که از حقست مست	در درون او حیات طیبیه است
از برون پیرست و در باطن صبی	خود چه چیزست آن ولی و آن نبی ^۲

د: گاه طنز قبل یا بعد از مقصود اصلی می‌آید (در حقیقت مقصود اصلی نتیجه آن است.) و منظور گوینده را مشخص و واضح می‌کند. به‌عبارت دیگر نتیجه، حال هرچند بکر باشد، چندان مشکل یا زود فراموش شدنی نیست. بلکه مولانا طنز را

۱. منبع پیشین، ج ۳، دفتر ششم، ص ۷-۵۵۶، بیت ۸-۴۹۰۳.

۲. همان، ج ۱، دفتر دوم، ص ۴۲۰، بیت ۱-۳۱۰۰.

می‌آورد تا منظور و مقصود خود را از بیان موضوع کاملاً روشن و معلوم نماید. مثلاً در داستان «قصه غزان برای کشتن مردی» (دفتر دوم) بیتی را بدین شکل در پایان بیان می‌دارد:

تا هلاک قوم نوح و قوم هود نادی رحمت به‌جان ما نمود^۱

و بعد برای چنین نتیجه‌ای حکایت کشتن مرد به‌دست غزان را می‌آورد، و می‌گوید: «خدا آنها را کشت تا ما بترسیم و زر عبادت و اخلاص را رو کنیم» یا برای روشن شدن منظورش از:

ز ابتدای کار آخر را ببین تا نباشی تو پشیمان یوم دین^۲

حکایت بدیع و روشنگر «زرگر عاقبت نگر» (دفتر سوم) را مطرح می‌کند. یا تمثیل فرد احوال در داستان «پادشاه جهود نصرانی کش» (دفتر اول) که برای توضیح مقصود مولانا از احوالی است.

ه: گاه مولانا طنزهایی را بیان می‌دارد که حتی تا امروز هم نغز و جالب به‌نظر می‌رسد، مثل: «دزدی که می‌گفت در بن دیوار دهل می‌زنم» (دفتر سوم).

و: گاه در کاربرد طنز به‌دلیل وجود کلمه یا عبارتی در اصل گفتار است. یعنی ناگهان کلمه یا عبارتی مولانا را به‌یاد طنزی می‌اندازد. در حالی که این طنز از نظر اجزاء و عناصر، تطابق با اصل گفتار ندارد. به‌کلامی دیگر، اجزاء طنز کاملاً و یا اصلاً تمثیلی و نمودی از اجزاء گفتار اصلی نمی‌باشد. لذا شکل سرگرمی و زنگ تفریح به‌خود می‌گیرد. مثلاً داستان «جوچی که چادر زنان به‌سر کرده بود» (دفتر پنجم). بیت:

چونک بحر عشق یزدان جوش زد بر دل او زد تو را برگوش زد^۳

او را به‌یاد این حکایت می‌اندازد. (البته حکایت بسیار رکیکی است) و گرنه نمی‌توان این حکایت را به‌عنوان تمثیلی برای مقصود ذکر نمود. حکایت طنزآمیز «زنی که گفت گوشت را گربه خورده است» (دفتر پنجم). نیز چنین است و در میان موضوع «فنا و وحدت روح و جسم بایزید و شیخ» آمده است. لذا ارزش

۱. منبع پیشین، ج ۱، دفتر دوم، ص ۴۱۸، بیت ۳۰۵۷.

۲. همان، ج ۲، دفتر سوم، ص ۹۳، بیت ۱۶۲۳.

۳. همان، ج ۳، دفتر پنجم، ص ۲۱۱، بیت ۳۳۲۴.

تمثیلی ندارد. به عبارتی حکایت طنز، آن شرف و لیاقت را ندارد که تمثیل موضوع اصلی واقع شود.

ز : گاه طنز، مقدمه و بهانه‌ای جهت مطرح ساختن امری است که آن امر خود ادامه و جزء همان حکایت است ولی انگار در این ادامه که مقصود اصلی است، اصل حکایت طنز فراموش می‌شود. مثلاً در حکایت «سیلی زدن رنجوری بر قفای صوفی» (دفتر ششم)، ادامه داستان در محضر قاضی به پرسش و پاسخ و مناظره صوفی و قاضی می‌انجامد و ماجرای سیلی زدن و عاقبت کار خود رنجور فراموش می‌شود.

ح : گاه مولانا در مقام جواب، از طنز استفاده می‌نماید. مثلاً: در دفتر سوم در جواب کسی که در مورد راضی بودن به قضا و این که آیا کفر از قضاست و... سؤال کرده بود، دو طنز «رفتن مرد دومی به سلمانی» و «سیلی زدن مردی بر قفای کسی» (دفتر سوم) را پشت سر هم می‌آورد و در حقیقت با این جواب آب پاکی بر داستان این سایلان می‌ریزد و می‌گوید: «حیرت مانع فکرت است».

تو که بی‌دردی همی اندیش این نیست صاحب درد را این فکر هین^۱

ط : طنز رکیک: مواضع و مقاصد استفاده از طنز رکیک نیز اکثراً شبیه مواردی است که ذکر شد، ولی به دلیل برجسته‌سازی و جلب دقت، آن را به‌طور جداگانه ذکر می‌نمایم. بی‌شک زبان مولانا گاه در تعلیم، هم‌چون زبان سنایی و ناصر خسرو به رکاکت و ناسزا می‌گراید، اما شاید عجیب‌ترین و بهترین نتایج و حتی قوی‌ترین شگردهای زبانی و تصویرسازی در بیان داستان را در این‌گونه حکایت بیابیم. در حقیقت مولانا قصد دارد که بگوید: از هر چیز یا مطلبی می‌توان برداشتی عالی و آموزنده گرفت، حتی از هزل و سخن رکیک. بر همین اساس این نکته را باید همیشه به یاد داشت که همه داستان‌های مولانا یک دست و از نظر فکر عالی هستند. این‌گونه نیست که چون داستانی هزل است، دارای مفاهیمی پست و نازل و مخرب است و چون داستانی جد است، لذا دارای مفاهیم عالی و سازنده می‌باشد. نه، بلکه

۱. منبع پیشین، ج ۲، دفتر سوم، ص ۷۸، بیت ۱۳۸۵.

در پشت تمام حکایات، چه هزل و چه جدّ، طرز زبان، شیوه نتایج، محور داستان و... ابهت و هیبت مردی نشان داده می‌شود، که نام او «مولانا» ست و نام کتابش مثنوی معنوی.

مثنوی ما دکان وحدت است غیر واحد هرچه بینی آن بت است^۱

علل بیان حکایات و طنزهای رکیک در مثنوی

۱. کسی که شنوندگان او از هر صنفی و قشری هستند، ابرازش نیز برگرفته از زندگانی هر صنف و قشری می‌تواند باشد، و در مجموعه‌ای چنین عظیم وجود چنین چیزهایی عجیب نیست.
۲. برای مولانا هزل و جدّ فرقی ندارد. مهمّ سود و فایده آن است. چنانکه خود گوید:
هزل تعلیم است آن را جدّ شنو تو مشو بر ظاهر هزلش گرو
هر جدّی هزل است پیش هازلان هزل‌ها جدّ است پیش عاقلان^۲
۳. مولانا چون زشتی این وقایع مستهجن را آن‌گونه که هست می‌بیند، زشت هم توصیف می‌کند؛ تا با این کار نهایت زشتی را به‌رخ مستمع بکشانند. البته تعداد این حکایات بر زشتی مسأله می‌افزاید.
۴. این‌گونه مسایل در جامعه مولانا، حتّی شیوع هم‌جنس‌بازی، آن هم به‌شکل شدیدی، وجود داشته است.
۵. رواج چنین مطالبی در کتب و خطابه‌های آن دوران.
۶. تقاضا و درخواست شنوندگان، که مولانا این تقاضا را در چشمان آنها می‌دید. لذا برای این افراد داستان طلب بی‌حوصله، که طاقت شنیدن این مطالب عمیق او را نداشتند، مجبور بود مفاهیم عالی خود را در قالب طنز و حکایت رکیک بیان دارد. چون که مجلس بی‌چنین پیغاره نیست از حدیث پست و نازل چاره نیست^۳

۱. منبع پیشین، ج ۳، دفتر ششم، ص ۳۶۰، بیت ۱۵۲۸.

۲. همان، ج ۲، دفتر چهارم، ص ۴۸۹، بیت ۹-۳۵۵۸.

۳. همان، ج ۳، دفتر ششم، ص ۳۴۵، بیت ۱۲۴۲.

۷. وی در بسیاری از این حکایات طنز هنرنمایی هم کرده است و شاید به نحوی قدرت خود را در این نوع حکایت، بازگو می‌کند.

۸. "بدون شک، این‌گونه تعبیرهای مستهجن و رکیک که در مثنوی هست، باید تا حدی جواب‌گویی یک حاجت‌روانی خود او یا مستمعانش بوده باشد؛ که در این طرز بیان احیاناً وسیله و فرصتی برای رفع ملال می‌جسته‌اند... و حتی انعکاس محدودیت‌های سخت و محرومیت‌های چاره‌ناپذیری را که در محیط خانقاه‌ها و مدارس، بر نوسالکان و تازه واردان تحصیل می‌شده است، می‌توان در این حکایات بررسی کرد"^۱.

"مع‌هذا توجه به این‌گونه حکایات در خانقاه‌های صوفیه هم مثل صومعه‌های نصاری در تمام قرون وسطی و بعد از آن، تا حدی هم‌چون وسیله جبران محرومیت‌هایی تلقی می‌شده است که تجرد و عزلت و فقر و مسکنت، دایم آن را بر راهبان و صوفیان الزام می‌کرده است؛ و بی‌بند و باری‌های اخلاقی هم که گه‌گاه به آنها منسوب است، از همین احوال ناشی است"^۲.

۹. گاه مولانا با استفاده از حکایات رکیک، به تعریض، قصد فحش و دشنام دادن به‌عده‌ای از مستمعان را دارد. مثلاً: در حکایت «مختی که خنجر به‌میان بسته بود» (دفتر پنجم) در خطاب به نامردان و متظاهران به‌مردی؛ حکایت «درویشی که هرچه در خانه می‌جست، صاحب‌خانه می‌گفت نیست» (دفتر ششم) در مورد کسانی که در خانه درون و قلب آنها کالایی نیست؛ حکایت «دو برادر یکی کوسه و دیگری امرد» (دفتر ششم) در خطاب به عابدان بی‌توفیق، حکایت «عاشق شدن غلام هندو به‌خواججه‌زاده خود» (دفتر ششم) در مورد امری است که مولانا می‌خواهد از آن خلاص شود. مثل: «عذر گفتن دل‌تک در مورد نکاح کردن فاحشه» (دفتر دوم) که در خطاب به عقل‌جزیبی است و این تمثیل از نظر ارتباط و محکمی، بسیار عالی است. گاه نیز در وعظ آشکارا دشنام می‌دهد:

۱. زرّین‌کوب بروجردی، عبدالحسین: بحر در کوزه، ص ۴۱۷.

۲. همان، ص ۴۸۵.

مرد را ذوق غذا و کز و فر مر مخنث را بود ذوق از دَکَر
جز دَکَر نه دین او و دَکَر او سوی اسفل برد او را فِکَر او^۱

*

رو سپی باشد که از جولان کیر عقل او موشی شود شهوت چو شیر^۲
البته لازم به ذکر است که در این داستان‌های رکیک مطالب بس عالی نهفته است.
مثل: «زن پلید و امرودبُن» (دفتر چهارم)؛ «زنی که مراقب شوهر زاهد و کنیز خود بود»
(دفتر پنجم) که در آن فرق زهد خشک و عرفان عاشقانه بیان می‌شود:

سَیْرِ عارف هر دمی تا تختِ شاه	سَیْرِ زاهد هر مهی یک‌روزه راه
گرچه زاهد را بود روزی شگرف	کَی بود یک‌روزِ او خَمْسینَ أَلْف
قدر هر روزی ز عُمر مرد کار	باشد از سال جهان پنجه هزار
عقل‌ها زین سر بود بیرون ز دَر	زهرة هم را بدرَد گو بدر
ترس مویی نیست اندر پیش عشق	جمله قربانند اندر کیش عشق
عشق وصف ایزد است اما که خَوْف	وصف بنده مبتلای فرج و جَوْف
چون یُحِبُّونَ را بخواندی در نبی	با یُحِبُّهُمْ قرین در مَطْلَبی
پس مَحَبَّتِ وصفِ حق دان عشق نیز	خوف نثود وصفِ یزدان ای عزیز
وصفِ حق کُو وصفِ مثنی خاک کُو	وصفِ حادث کُو و وصفِ پاک کُو
شرحِ عشق ار من بگویم بر دوام	صد قیامت بگذرد و آن ناتمام
ز آنک تاریخ قیامت را خَدَسْت	حد کجا آنجا که وصف ایزدست
عشق را پانصد پر است و هر پری	از فراز عرش تا تَحْتِ الثَّری
زاهد با ترس می‌تازد بپا	عاشقان پَران تر از برق هوا
کَی رسند آن خایفان در گردِ عشق	کَاسمان را فرش سازد دردِ عشق
جز مگر آید عنایت‌های ضَو	کز جهان و زین رَوش آزاد شو ^۳

۱. مثنوی معنوی، ج ۱، دفتر دوم، ص ۴۲۳، بیت ۵۱-۳۱۵۰.

۲. همان، ج ۳، دفتر ششم، ص ۳۳۵، بیت ۳۷۱۵.

۳. همان، ج ۳، دفتر پنجم، ص ۱۳۹، بیت ۹۴-۲۱۸۰.

منابع

۱. بلخی، مولانا جلال‌الدین محمد مولوی: مثنوی معنوی، به تصحیح رینولد آلین نیکلسون، انتشارات مولی، تهران، سه جلد، چاپ پنجم ۱۴۰۸ هـ/ ۱۳۶۶ هـ ش.
۲. جمال‌زاده، محمد علی: بانگ نی، انتشارات راد، تهران، ۱۲۷۸ هـ ش.
۳. دهخدای قزوینی، علی اکبر بن خانبابا خان: لغت‌نامه دهخدا، زیر نظر محمد معین، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۲۴۲ هـ ش.
۴. زرین‌کوب بروجردی، عبدالحسین: بحر در کوزه، انتشارات علمی، تهران، ۱۲۶۴ هـ ش.
۵. غیاث‌الدین محمد بن جلال بن شرف‌الدین رامپوری: غیاث‌اللغات، به کوشش منصور ثروت، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، تهران، چاپ دوم ۱۳۷۵ هـ ش.
۶. مهدی برهانی: تلخند، انتشارات کندو، تهران، ۱۲۷۲ هـ ش.
۷. یحیی آرین‌پور: از صبا تا نیما، انتشارات زوآر، تهران، ۱۲۷۲ هـ ش.